

مقدمه

جهانی شدن بسیاری از روندهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی از موضوعات جدید متون علمی در شاخه های مختلف علوم انسانی است. آیا جهانی شدن یک انتخاب است یا اجبار؟ کدام شرایط داخلی، زمینه های پذیرش و یا عدم پذیرش روندهای جهانی را برای کشور فراهم می آورد؟ در این میزگرد، اساتید دانشگاه به بررسی این سئوالها در قالب تحولات منطقه خاورمیانه و سپس ایران می پردازند. اساتیدی که در این میزگرد شرکت داشتند: آقایان دکتر حمید احمدی، استادیار علوم سیاسی دانشگاه تهران، دکتر داود باوند، استاد حقوق بین الملل دانشگاه امام صادق (ع)، دکتر ابرج ذوقی، استاد علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی و دکتر سید حسین سیف زاده، استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران می باشند.

دکتر احمدی: با عرض تشکر از حضور آقایان در این میزگرد، موضوع بحث ما این خواهد بود که در نظام جدید بین المللی، خاورمیانه باید چه جایگاهی داشته باشد و چه سیاست هایی باید اتخاذ شود تا بر اساس آن جایگاه ایران در این عرصه ارتقا یابد. سؤال آخر در واقع به مسائل ایران ارتباط دارد. در شروع بفرمائید به نظر شما پس از جنگ سرد، نظام نوین بین المللی دارای چه ویژگیهای عمده ای است؟

دکتر سیف زاده: در آغاز بحث به تصور من به جای این که از نظام نوین بین‌المللی، از نظام بین‌الملل جهانی شده یا نظام جهانی و یا همان نظام بین‌المللی صحبت کنیم، این پرسش را مطرح کنیم که نظام بین‌المللی چیست و آنگاه در رابطه با نظم نوین صحبت کنیم. به نظر من برخلاف مفاهیم مطرح، نظام بین‌الملل، نظامی سلسله‌مراتبی شده است، و بنابراین از یک ابرقدرت گرفته تا قدرت کوچکی مانند بحرین بصورت پلکانی در قالب یک سلسله‌مراتب با هم ارتباط دارند. در چنین وضعیتی این نظام بین‌الملل، جهانی شده است و بنابراین هر مسئله داخلی یک بعد خارجی و هر مسئله خارجی نیز یک بعد داخلی پیدا می‌کند. اما در رابطه با مفهوم این نظم می‌توانم بگویم به خاطر حوادثی که از سال ۱۹۹۱ به وقوع پیوسته، نظم جدیدی در حال شکل‌گیری است که از حدود ۱۸۰ سال پیش کورسوی آن پیدا بوده است، ولی اکنون بسیار عمیق شده است. یعنی از ۱۸۱۲ یا ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ به این طرف که کنگره وین تشکیل شد ما به سمت یک همکاری جهانی رفتیم و این نظم جدید بیشتر این حالت را پیدا کرده است.

اما این گرایش‌ها مرکز‌گرا بود ولی از سال ۷۵ خاصیت جدیدی یافته و دیگر از بعدی حقوقی فقط مرکز‌گرا نیست و حالت واگرایی هم دارد. یعنی از یک طرف مسئله خودآگاهی کشورها و تأکیدی که آنها روی این خودآگاهی دارند مطرح است و در عین حال ممکن است این امر همان‌طور که هانتینگتون می‌گوید به خاطر مشترکات زاینده بعد فرهنگی باشد که از این نظر حالت واگرایی دارد و نمی‌گذارد نظام بین‌المللی به هم به پیوندد. می‌توان این بعد را فرهنگی نامید، اما من یک بعد تمدنی نیز در نظر می‌گیرم که براساس آن کشورها در زمینه ابزار قدرت می‌توانند با همدیگر همکاری کنند. بحث دیگر که از ویژگیهای مسئله است، مسئله حقوقی است. از این نظر در نظم نوین، سیستم به‌طور داوطلبانه به سمت بسته شدن یعنی همکاری جمعی در سطح سازمان ملل حرکت می‌کند. در عین حال که از نظر سیاسی آنارشیک خواهد بود، به این صورت که بازیگران تلاش خواهند کرد قدرت خود را افزایش دهند. مسئله دیگر ویژگیهایی است که انتظار می‌رود نظم نوین داشته باشد. من این ویژگیها را در قالب فرهنگ و تمدن مدنظر قرار می‌دهم که در آن فرهنگ واقعیتهای معنابخش و تمدن

واقعیتی رفاه بخش و یا امنیت بخش دارد. این ویژگی ها در قالب هویت معنا بخش است و این دو روند در آینده تلفیقی خواهد بود از دو نظر فوکویاما و هانتینگتون. فوکویاما به بخشی توجه دارد که در آن کشورها به جایی می رسند که در زمینه های تمدنی عاری از خشونت با هم همکاری نمایند، اما هانتینگتون به بخشی توجه دارد که حاوی بعد خودآگاهی فرهنگی است. البته دلیلی وجود ندارد که این بعد ضرورتاً به جنگ منجر شود. بعد خودآگاهی احتمالاً عکس العمل متفاوتی را در بر دارد. اما در اینجا مسئله حساسی وجود دارد. تمایل من در زمینه تمدنی با خودآگاهی فرهنگی بیشتر به سمت هانتینگتون است. یعنی آینده خشونت بارتر خواهد بود زیرا هرچه خودآگاهی افزایش می یابد بازیگران کوچکتر از وضعیت خودشان کمتر راضی می شوند، بنابراین نظم و نظام موجود را زیر سؤال می برند. طبیعی است که بازیگران دارای سلطه تمایلی به این وضع نداشته باشند. برعکس نکته عنوان شده از سوی بوش رییس جمهور آمریکا که می گفت خواستار اجرای نظم نوین است، من معتقدم نظم نوین جهانی چیزی است که از طرف ما مورد تأیید قرار می گیرد زیرا ما به دلیل نداشتن قدرت، خواستار بازی حقوقی هستیم در حالی که دارندگان قدرت ممکن است از مفهوم حقوق بشر و سازمان ملل استفاده کنند، اما سعی می کنند بازی را سیاسی کنند. یعنی هرچه آنها تلاش می کنند بازی را سیاسی کنند ما باید بازی را حقوقی کنیم.

دکتر احمدی: شما چرا مبنای سال ۱۹۷۵ قرار دارید؟

دکتر سیف زاده: گرایش هایی که بعد از کنفرانس هلسینکی در رابطه با حقوق بشر بین آمریکا و شوروی بوجود آمد حاوی نگرش هایی به سوی همزیستی مسالمت آمیز بود، که بیشتر یک خبر بود و نه یک قرارداد، زیرا مردم به خاطر رسوخ پذیر شدن مرزها طالب چنین وضعی بودند.

دکتر باوند: من معتقدم به زعم اینکه زمان پایان جنگ سرد مقارن فروپاشی شوروی عنوان شده است مفهوم واقعی دگرگونی و دگردیسی در جنگ سرد در دهه ۱۹۶۰ به وجود آمد بدین معنی که در دهه ۶۰ مسئله همزیستی مسالمت آمیز به طور جدی به عنوان روندی گریز ناپذیر در نظام بین الملل مطرح شد. بنابراین همزیستی، آن روز به عنوان یک عامل اصلی بین دو قطب مطرح بود، و در بسیاری از زمینه ها نیز ما شاهد نوعی از همکاری میان ابر قدرتها بودیم. در نظام حقوق فضایی و دریایی و در بسیاری از مسائل، ابر قدرتها در یک صف قرار داشتند. حتی بسیاری از تصمیمات، ابتدا با تفاهم آنها اتخاذ می شد و سپس به اطلاع دولتهای وابسته می رسید. بنابراین مفهوم دگردیسی در جنگ سرد حاکی از آن بود که بروز یک جنگ جهانی به خصوص در رابطه با قدرتهای بزرگ تقریباً غیرممکن است و بنابراین نظام بازدارنده و سیاست تشنج زدایی و همزیستی در این دوره به عنوان عامل اولیه ای مطرح بوده است. بعد از فروپاشی شوروی بعد ایدئولوژیکی مسئله تقریباً منتفی شد و بستری برای اعاده گلوبالیزاسیون (جهانی گرایی) پدیدار گشت.

این چارچوب جدید است که در نظم نوین مطرح و مورد بحث قرار گرفته است. از جمله شاخص های نظم نوین این است که نظام اقتصادی تجارتی بین المللی که ساخته و پرداخته برتن وودز در دهه ۴۰ بود، کارایی خودش را به تدریج از دست داده است و اقتضا می کند که از بعد سیاسی و اقتصادی تجدید نظر اساسی در ساختار اقتصادی و تجاری جهان و تعاملات بین المللی صورت گیرد. در همین فرایند است که به خصوص بین هفت قدرت بزرگ صنعتی و اخیراً با حضور روسیه، ما شاهد چانه زنی هایی در باب چگونگی نظام اقتصادی و تجاری جهانی هستیم. در این مقوله میان کشورهایی که تحت عنوان جنوب قرار دارند و کشورهای شمال، اختلاف اساسی وجود دارد و امروزه کشورهای جنوب برای از بین بردن شکاف های موجود خواهان یک تقسیم کار جدید در نظام اقتصاد جهانی هستند. یکی از اصول عنوان شده و مورد درخواست آنها تغییر در ساختار اقتصاد جهانی است. مادامی که این مسئله حل نشود گلوبالیزاسیون (جهانی گرایی) نمی تواند در تمام ابعاد به معنای واقعی تحقق پیدا کند. نکته دوم مسئله سلسله مراتب قدرت است که مورد اشاره قرار گرفت و لااقل در مقطعی که ما

صحبت می‌کنیم شکی نیست که آمریکا توانسته است به عنوان یک قدرت برتر و تصمیم‌گیرنده در نظام جهانی مطرح شود. حوادث بالکان در اروپا و حتی مناطق آسیای مرکزی و ارتقاء جایگاه ناتو به عنوان تبلور آتلانتیسم از نظر سیاسی و امنیتی با توجه به تغییراتی که در قلمرو و اهداف آن صورت می‌گیرد، نشان می‌دهد که آمریکا توانسته است نقش محور داشته باشد و جایگاه بالاتری را حفظ کند. البته ممکن است ژاپن در ارتباط با مسائل اقتصادی روند جهانی موقعیت قوی‌تری بیابد اما در مورد امنیتی و سیاسی تصمیم‌های آمریکا در راه حل‌های نهایی به صورت بسیار روشنی متجلی است. در همین محدوده یک نکته قابل توجه طرح مسئله Geo-Cultural (جغرافیایی-فرهنگی) است یعنی اگر مسئله ژئوپولیتیک را به خصوص با توجه به تحولاتی که در اروپا از ۱۹۴۸ به بعد شعار آن مطرح و از ۱۹۵۰ به بعد به تدریج تشکل مربوط به آن تبلور یافت، در نظر بگیریم می‌بینیم این روند، مفهوم ژئوکالچرال (جغرافیایی-فرهنگی) را در نظام بین‌المللی مطرح کرده است. به خصوص موقعیت اروپا در اتحاد و پیمان ماستریخت در ابعاد اقتصادی و فرهنگی این نکته را مطرح ساخت که مناطق دارای اشتراک تاریخی و فرهنگی می‌توانند زمینه مساعدتری را برای نوعی همگرایی در ابعاد مختلف به وجود آورند. البته در مورد اروپا ضمن آنکه شاهد روند گلوبالیزاسیون (جهان‌گرایی) از یک طرف و همگرایی‌های منطقه‌ای براساس ژئوکالچرال (جغرافیایی-فرهنگی) از طرف دیگر هستیم نوعی از واگرایی بر مبنای حقوقی را نیز مشاهده می‌کنیم. ممکن است موقتاً این مسئله به صورت یک مشکل باشد ولی اساسی نیست چون روند مسلط روند همگرایی است، زیرا واحدهایی که به صورت واگرایی ظاهر می‌شوند در نهایت برای بقای امنیت خود ناچار به الحاق به روند مسلط خواهند بود. حتی کشورهایی که در اروپا به عنوان پدیده‌هایی کوچک در حال تجزیه هستند به سرعت خودشان را به سوی روند مسلط اتحاد اروپا می‌کشاند

اما مسئله نظام جهانی و به خصوص آثار ویژه آن برای منطقه و کشورمان را می‌توان به خصوص در محدوده ناتو از دو بعد اتحاد اروپا و ارتقاء جایگاه آتلانتیسم بررسی کرد. امروزه ناتو همراه با گسترش دادن قلمرو سیاسی و امنیتی خود، اهدافش را تغییر داده است. یعنی صرفاً به عنوان یک قدرت برتر برای امنیت در قبال یک تهاجم خارجی عمل نمی‌کند، بلکه نقش آن

مدیریت بحران است. و همچنین ناتو در حال حاضر مسئله مبارزه با تروریسم را به عنوان یک ابزار جدید تهدید به عنوان هدف در نظر گرفته است. ناتو با ایجاد شورای همکاری سازمان پیمان آتلانتیک شمالی که نهادی سیاسی است روابط جدیدی با کشورهای فراتر از منطقه آتلانتیک برقرار کرده است و به عنوان همکاری برای صلح موفق شده است پنجه های خودش در مناطق اروپا و آسیا را گسترش دهد. ناتو حتی ناتو ادعاهایی فراتر از آن را مطرح کرده و در بعد امنیتی شمال آفریقا و خاورمیانه را نیز حریم امنیتی خود دانسته است. بنابراین از یک طرف ما شاهد گسترش نفوذ امنیتی و سیاسی ناتو به طرف شرق یعنی خاورمیانه و به طرف منطقه اروپا و آسیا هستیم که برخی از این کشورها در همسایگی ما قرار دارند و از طرف دیگر اتحاد اروپا براساس موقعیت جغرافیایی- فرهنگی که دارد تعریف جدیدی از خودش ارائه داده است. این تعریف تا به حال یک تعریف جغرافیایی بوده ولی از چهار سال پیش اروپا و شورای اروپا تعریف فرهنگی از خود ارائه داده است. براساس این تعریف آنها معتقد هستند که اروپا تنها یک پدیده جغرافیایی نیست، بلکه کشورهایی که اصولاً دارای فرهنگ اروپایی هستند می توانند بخشی از اعضای شورای اروپا تلقی شوند. بنابراین اروپا هم به نوبه خودش تعریف جدیدی بر مبنای فرهنگی از خود ارائه داده که از نظر جغرافیایی نوعی حالت اروپایی، آسیایی دارد و این مسئله تحقق نسبی هم پیدا کرده است.

در رابطه به مفهوم آسیا و اروپا تاکنون سه دیدگاه متفاوت مطرح شده است که براساس آنها یکی همان دیدگاه اروپاست. به عنوان مثال وارد کردن کشورهای قفقاز در شورای اروپا. دوم نگرش روسیه می باشد که معتقد است که به لحاظ فرهنگی، جغرافیایی و اقتصادی پدیده ای اروپایی، آسیایی است و باید خط مشی تا حدودی متفاوت از اروپا اتخاذ نماید. البته نظریات دست به تفسیری از اروپا و آسیا زده است که در آن او تلاش می کند با پل زدن بر روی روسیه بین اتحاد اروپا و این کشور ارتباط ناگسستنی ایجاد کند. نگرش سوم مربوط به نظر ترکیه است. این کشور در قالب شعار پان ترکیسم با مشکلاتی روبرو بود که با تغییر این شعار در چارچوب اروپایی- آسیایی، نگرش تازه ای ارائه می کند که در آن سعی می شود پان ترکیسم را از طریق ملحق ساختن خودش با اتحاد اروپا مطرح کند. از نظر ما اورو- آسیا معنای دیگری

دارد و بر این باور هستیم که اگر حرکت امروز جهانی حداقل در بعضی از مناطق بر مبنای ژئوکالچرال (جغرافیایی- فرهنگی) مطرح شده پس باید به مردم این جوامع به خصوص اگر به تازگی از زیر سلطه یک کشور برتر رها شده باشند فرصت داده شود تا با بازنگری و آگاهی از گذشته خود و موقعیت فعلی و خواسته هایشان، براساس آگاهی و اصل آزادی تعیین سرنوشت تصمیم بگیرند که می خواهند جزو کدامیک از حوزه های فرهنگی باشند. حکومت های به عنوان مثال تازه به استقلال رسیده آسیای مرکزی همان حکومت های دست نشانده قبلی هستند که بر مبنای خواست و اراده مردم انتخاب نشده اند؛ بنابراین تصمیماتی که این حکومت ها براساس منافع گروهی خود به جای منافع جوامع می گیرند برآمده از هیچ منافع صحیح و عاقلانه ای نیست. به اعتقاد من این خود مردم آذربایجان، ارمنستان، گرجستان و ترکمنستان هستند که باید تصمیم بگیرند که می خواهند کدام حوزه فرهنگی را انتخاب کنند. بنابراین مفهوم اروپا و آسیا از نظر مردمی باید در یک فضای آزاد شکل بگیرد و نه به صورت روندی تحمیلی از سوی حکومتها که در آن مردم هیچ نقشی در تصمیم گیری و انتخاب ندارند. خلاصه می کنم، در نظام جدید دو عنصر مسلط وجود دارد، یکی گلوبالیزاسیون یا جهان گرایی است که در آن مابه سوی یک تمدن جهانی می رویم که منطق گریز ناپذیر انقلاب علمی و تکنولوژیک است و دوم مسئله ژئوکالچرال یا جغرافیایی- فرهنگی است که در آن، شاهد همگرایی هایی بر مبنای اشتراک فرهنگی و تاریخی هستیم.

دکتر ذوقی: بنده می خواستم قبل از اینکه تعریفی از نظام بین المللی بدهیم، بگویم که نظام فعلی جهانی با نظام قبلی تفاوت هایی دارد. نظام قبل از فروپاشی شوروی نظام موازنه قدرت بود که نهایتاً بعد از جنگ جهانی دوم حاکم شد و جهان به صورت دو قطبی درآمد. این نظام از همان ابتدا با خود آگاهی و پذیرش و تأیید کشورهای اروپایی شکل گرفت که در کنگره های اتریش و وین نیز تأکید شد. بنابراین در چنین نظامی بر موازنه قدرت تأکید می شد و محور بحث قدرت روی مسائل سیاسی و نظامی بود. اما نظام فعلی که در پیام

جرج بوش به کنگره، نظم نوین جهانی خوانده شد اگر حاوی مؤلفه هایی باشد که آمریکایی ها بدست می دهند نمی تواند مسئله موازنه قدرت را دارا باشد و همانطور که آقای دکتر سیف زاده اشاره کردند نظامی سلسله مراتبی است. اما در این نظام شکست یا خدشه ای پیش آمده که به ویژه از جنبه حقوقی حائز اهمیت است. بنده فکر می کنم این امر با آنچه که آقای دکتر باوند در مورد رفتن به سوی یک نظام جهانی عنوان کردند در تعارض باشد و آن هم قدرت عظیمی است که در حال حاضر ناتو از بعد حقوقی اعمال می کند. تا پیش از فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، کشورها از شورای امنیت تبعیت می کردند و نظرات شورای امنیت از بعد حقوقی حاکمیت داشت. ما شاهد بودیم در جنگ خلیج فارس تا شورای امنیت اراده نکرد آمریکا نتوانست دخالت کند. ولی برعکس، در ماجرای کوزوو مشاهده می کنیم که ناتو بدون توجه به تصمیم شورای امنیت و در نظر گرفتن مسائل حقوقی آن به شکل یک نهاد سیاسی، حقوقی و تصمیم گیرنده بین المللی عمل می کند. بنابراین بعد از جنگ دوم سازمانی جهانی بر اساس ویژگی های نظام دو قطبی و صرفاً به صورت نظامی و برای جلوگیری از نفوذ کمونیزم شوروی و اقمارش شکل گرفت که آمریکا در رأس آن قرار داشت. ولی اکنون به شکل یک سازمان سیاسی، حقوقی و نظامی در آمده است که خودش تصمیم گیری می نماید. پیدایش چنین حالتی، نظام سلسله مراتبی را از حالت پلکانی خارج می کند، یعنی بین آمریکا و کشورهای جهان از نظر سلسله مراتب قدرت سیاسی یک سازمان بین المللی قرار گرفته که جایگاه آن از نظر سیاسی و حقوقی هنوز کاملاً مشخص نیست ولی در حال باز کردن جایگاهی برای خود است. حتی توانسته است خودش رادر کنار نهاد پر قدرت بسیار مهمی مثل سازمان ملل و شورای امنیت قرار دهد. این مسئله از نظر حقوقی چالش هایی را هم بوجود آورده است. اکنون سئوالی که پیش آمده این است که ناتو به چه ترتیب می تواند این تصمیمات را اتخاذ نماید و دست به این گونه دخالتها بزند.

نظام قبلی، نظامی بود که با خود آگاهی و تصمیم اعضایی که بعد از جنگهای سی ساله در کنفرانس وستفالی جمع شدند، شکل گرفت در حالی که نظام جدید که آمریکایی ها می خواستند پیاده کنند دارای آن مؤلفه ها نیست و ویژگی عمده آن نیز مرکزیت و محوریت

مسائل اقتصادی و پدید آمدن قطبهای اقتصادی است. یعنی در نظام بین المللی امروز، مسائل اقتصادی مبانی و پایه‌هایی است که نظام جدید جهانی را شکل می‌دهد و در واقع اقتصاد است که آینده جهان را مشخص می‌کند نظم آینده جهانی بر مبنای قدرت نظامی و سیاسی استوار خواهد بود که بر پایه‌های قدرت اقتصادی کشورها بوجود می‌آید.

دکتر احمدی: در بحث‌هایی که صورت گرفت به نوعی به مسئله جهانی شدن و فرهنگ و تمدن اشاره شد که آقای دکتر ذوقی مخالف آن بودند. همچنین درباره این نکته بحث شد که از نظر سلسله مراتبی قطب بندی جهانی به چه ترتیب می‌باشد. بعد از جنگ سرد در این مورد بسیار بحث شده است که نظام چگونه است. بعضی از ناسیونالیست‌های آمریکایی مثل جرج کراتمایر اعتقاد داشتند که آمریکا یک پلیس جهانی است. اینها دارای نفوذ زیادی بودند. در ذهن سیاستمداران آمریکا این مسئله هست که آمریکا دارای رسالت عظیمی است. مسئله عراق و کوزوو را به عنوان نمونه می‌توان ذکر کرد. بعضی مثل برژینسکی با این نظریه مخالفت می‌کردند و چنین رسالتی را برای آمریکا قائل نبودند. نظری که ژوزف نای در این مورد داده بسیار جالب است. او معتقد بود که نظم نوین جهانی مثل کیکی است که لایه‌های مختلفی دارد و در لایه بالا مسئله نظامی‌گری قرار دارد و در آن آمریکا همچنان حرف اصلی را می‌زند، لایه میانی اقتصاد است که در آن چند قطب اروپا و آمریکا، ژاپن و شرق آسیا قرار دارند. البته لایه‌ای هم هست که جهانی است و آن ارتباطات و فرهنگ هاست که در آن همه با هم داد و ستد دارند و چند قطبی است. اما بیان این مطلب که کدام یک از آنها بیشتر شکل گرفته، بحث دشواری است. در نظر دیگری که در سال ۱۹۹۵ عنوان شد بحث از یک سوپر بلوک به میان آمده است. براساس این نظریه بعد از فروپاشی شوروی و جنگ سرد، یک سوپر بلوک متشکل از غرب، ژاپن، اروپا و روسیه ظهور کرده است. و اگر کسی بخواهد اقتصاد بازار را به مخاطره اندازد خواه ناخواه با واکنش عظیم جمعی این سوپر بلوک روبرو خواهد شد. مثالی که در این مورد آورده می‌شود، ائتلاف غرب و حتی روسیه در مقابل مسئله عراق بود. حال این سؤال مطرح است که آیا در این نظام جدید جهانی یک ارزش جهان شمولی وجود

دارد که کشورهای قدرتمند و حتی روسیه و یا حتی کل جهان ممکن است برای مقابله با مخاطرات آن دست به چالش و یا نوعی واکنش بزنند؟

دکتر ذوقی: به نظر من تنها نکته جهان شمولی که کشورهای سرمایه داری و صنعتی در مقابل آن واکنش هم بسته نشان می دهند به مخاطره افتادن نظام جهانی سرمایه داری است. کما اینکه بعد از پیدایش نظام سوسیالیستی در روسیه، شاهد این تحرک بودیم. بعد از جنگ جهانی دوم به خصوص وقتی پاره های بیشتری از این سیستم جهانی سرمایه داری مثل چین، کوبا و کشورهای اروپای شرقی جدا شدند، این تحرک شدت گرفت. یکی از مشخصه های نظام سرمایه داری رقابت است. با این همه در این مرحله به خاطر اینکه پیکره نظام سرمایه داری جهانی در حال کوچک شدن بود رقابت کنار گذاشته شد و همکاری جایگزین آن گردید. این همکاری یک رهبری هم پیدا می کند که با ماهیت نظام سرمایه داری و امپریالیستی تناقض دارد. این رهبر آمریکاست که برای جلوگیری از کوچکتر شدن نظام و حتی بازگرداندن پاره های جدا شده پیکر نظام سرمایه داری تلاش زیادی می کند و البته با فروپاشی شوروی تقریباً یک موفقیت عمده ای هم حاصل می شود. البته اگر تلاشی در برابر چین صورت نمی گیرد، به دلایل خاصی است که مؤلفه مؤثر در آن جمعیت بزرگ چین است که برای دنیای آزاد کنترل آن مشکل است. زیرا فقط در چارچوب همین نظام فعلی امکان این کنترل وجود دارد. خلاصه این که آنچه غرب یا کشورهای سرمایه داری در مقابل آن واکنش نشان می دهند رویارویی با هر نوع تهدید نسبت به نظام و وابستگی های درونی و ماهوی نظم سرمایه داری جهانی است.

دکتر باوند: بنده معتقدم همانطوری که فوکویاما عنوان کرده با پیروزی نظام اقتصاد آزاد بر جهان، ما شاهد جهانی هستیم که در آن مؤلفه نظام اقتصادی رقابت است. به نحوی که در اساسنامه اتحاد اروپا و تمام اساسنامه های همکاری های منطقه ای اقتصادی بر رقابت تأکید شده است. البته این رقابت به معنای تفسیر قرن ۱۹ مارکسیستی نیست که براساس آن

قدرتهای سرمایه داری در پی نابودی همدیگر هستند، بلکه برعکس در این نوع از رقابت آنها وجود و حضور یکدیگر را لازم می دانند و در محدوده‌ای از رقابتها نوعی سازشهای نسبی نیز صورت می گیرد. در عین حال ما از نظر اقتصادی و بواسطه وجود نهادهای بین المللی شاهد وابستگی متقابل جوامع به یکدیگر هستیم. این وابستگی در حال افزایش است و از لحاظ سیاسی نیز همبستگی سیاسی در حال شکل گیری است و براساس آن نوعی ارتباطات تعاملی گریز ناپذیر به وجود آمده که حتی قدرتهای بزرگ باید ملاحظاتی را رعایت نمایند. این یک اشتباه اساسی برخی از کشورهای کوچک است که فکر می کنند در برخورد قطب های بزرگ قدرت در ارتباط با منافع یکدیگر ملاحظاتی رعایت نمی شود. نکته سوم تحول حقوقی است که در صحنه جهان به وجود آمده است. به این معنی که آثار بسیاری از رویدادها یا نقض بسیاری از تعهدات بین المللی دیگر تنها در رابطه بین کشورهای خاصی و کشور صدمه دیده محدود نمی ماند بلکه دارای آثار جهان شمول است. این تحول را می توان در ابعاد مختلف حقوق بشر، مسائل زیست محیطی و مبارزه با تروریسم بین المللی ملاحظه کرد که دارای آثار جهان شمول هستند و اقتضای موضوع گیری های مشترک را می توان در آنها ملاحظه کرد. بنابراین، در چنین روابطی نظام اقتصاد جهانی بر اقتصاد آزاد تکیه دارد. کشورها در جهت وابستگی متقابل گریز ناپذیر قدم بر می دارند و بنابراین گلوبالیسم یا (جهان گرایی)، افزایش نهادهای بین المللی، منطقه ای، نهادهای غیردولتی و نقش بازار در نظام جهانی و مسائل دیگر از پیامدهای آن است.

نکته دیگر تحول در بعد حقوقی است که براساس آن امروز حقوق بین الملل تنها تنظیم کننده روابط میان کشورها نیست بلکه در درون کشورها هم رسوخ پیدا کرده و خودش را برای اظهار نظر و نظارت در رویدادهای کشورها صالح می داند. البته بعد همبستگی سیاسی هنوز ضعیف است و ما به آن مرحله ای که در منشور ملل متحد برای حفظ صلح بین المللی و رسیدن به نوعی عدالت نسبی پیش بینی شده است دست نیافته ایم و همچنان تلاش و حرکتهایی در این زمینه صورت می گیرد.

دکتر سیف زاده: به تصور بنده ما نمی توانیم با یکی از این تئوریها یا قالب های فکری بحث و تفسیرهای آن را به سرانجام برسانیم. با این همه چند نکته به نظر من می تواند ما را به بحث قبلی بازگرداند. همانطور که آقای دکتر ذوقی گفتند در موقعیت سلسله مراتبی ناتویک سری اشتراک منافع وجود دارد که آمریکاییها نیز به آن توجه دارند. درعین حال آمریکا وقتی احساس می کند اروپاییان می خواهند تاحدی از این قالب خارج شوند، شروع به قدرت نمایی می کند زیرا بحث هژمونیک است منتهی ناتو یک بعد منافع را تسهیم و در واقع آن را حفظ می کند و به دلیل اشتراک منافی که بین آمریکا به عنوان قدرت برتر و دیگر بازیگران وجود دارد آنها را وادار به تمکین به خواسته های آمریکا می کند. دومین نکته این است که عناصر قدرت هم متنوع شده اند یعنی قبلاً نوعی تقسیم بندی در درون ناتو وجود داشته است که اکنون باید اصلاح شود. گفته می شود قدرت، نظامی غالب، قدرت اقتصادی و دانش نافذ و قدرت فرهنگی شایع است. یعنی نمی توان گفت قدرت، نظامی یا صرفاً اقتصادی و یا فرهنگی است، در واقع باید گفت مجموعه ای از همه آنها است. با تغییر ابزار قدرت است که سیاست دچار تحول می شود. یک زمانی قدرت جغرافیایی-سیاسی با قدرت نظامی تلفیق شده بود و اکنون بعد سرزمینی آن تضعیف شده است. با این دو نکته می توان نقبی به همه بحث های تئوریک زد. تصور من این است که در همین نظام سلسله مراتبی یا ارزش های مشترک، اگر پوسته سخنان رئالیست ها را با توجه به ابزار قدرت که سه بعد پیدا کرده بگیریم و محتوای دیگری در داخل آن بریزیم حرفهای رئالیست ها را می توان این گونه مدنظر قرار داد: حفظ وضع موجود و تغییر وضع موجود و بازیگران خرسند از وضع موجود و بازیگران ناخرسند از وضع موجود. در این حالت ما به ارزش هایی می رسیم که براساس آن شمال برخلاف کلیه تبلیغاتی که می شود نگران است که این موقعیت برتر و مطلوب را از دست بدهد. به تصور من غربی ها برخلاف کلیه شعارهایی که در خصوص حقوق بشر می دهند، شدیداً از توسعه کشورهای جنوب می ترسند و مایل نیستند که این کشورها توسعه اقتصادی پیدا کنند. آنها به کشورهای جنوب تنها به عنوان بازار نگاه می کنند. از این نظر، نگاه مارکسیست ها تا حدودی درست است، با کمی دقت مشاهده می کنیم در کشور خود ما هر یک از رهبران که خواسته اند

از بُعد نظامی گری بکاهند و به مسائل اقتصادی و حقوق بشر پردازند، بلافاصله روی آنها تبلیغ شده مبنی بر اینکه آنها با ارزش های غربی همسانی نشان می دهند و در پی آن مشکلات متعددی برای آنها پدیدار می شود. علت اصلی آن هم این است که اگر کشورهای جنوب بخواهند واقعاً توسعه یافته، دموکراتیک و صنعتی شوند هم به بازارشمال لطمه می خورد و هم واردات جنوبی ها کم می شود. در نگاهی به نظام بین الملل از یک بُعد دیگر می بینیم که رابطه بین قدرتهای بزرگ برتر با قدرتهای پایین تر مثل کشورهای منطقه رابطه ای مبتنی بر وابستگی مرکز- حاشیه است. اما آنچه وعده آن همواره داده می شود رابطه متقابل است که فقط در میان بازیگران اصلی وجود دارد. واقعیت این است که این بازیگران مایل نیستند وضع موجود به هم بخورد. البته آنها به هم خوردن این وضع رانه از طریق بازی خارجی و رقابتهای خارجی که از طریق بازی های داخلی می بینند. کشورهای مرکز معتقدند اگر کشورهای جنوب توسعه یافته شوند، کم کم حوزه شعاع آنها از داخل به منطقه کشیده می شود و احتمالاً وضع موجود به هم می خورد، بنابراین مهم ترین قضیه این است که سیاستهای آنها در خواستههای زودرسی را به منطقه تحمیل می کند. در میان این کشورها، ایران آمادگی توسعه دموکراتیک و صنعتی شدن را دارد و اگر مشکلی وجود دارد ناشی از وجود موانعی است. در صورتی که در کشورهای آسیای مرکزی این آمادگی وجود ندارد و حتی آمادگی بازیگری را ندارند. به هر حال معتقدم ارزش های موجود مبتنی بر این است که جنوب در حال حاضر توان اقتصادی، قدرت رقابت با شمال و توان دموکراتیک شدن را ندارد و شمال نمی گذارد این توازن تغییر نماید، در حالی که کشورهای جنوب تلاش خواهند کرد تا تغییر یابند. از بُعد فلسفی آرمان گرایان معتقدند روند موجود دموکراتیزه خواهد شد ولی واقع گرایان معتقدند تا کنون چنین نبوده است و از این به بعد رابطه برتری شمال بر جنوب باقی خواهد ماند.

دکتر احمدی: فکر می کنم اگر به محتوای مسائل مطرح شده توجه کنیم، می بینیم

مسئله ارزشهای مشترک از دو بُعد مختلف مورد اشاره قرار گرفت. در واقع محتوای دو دیدگاه

با تکیه بر نظرات والنشتاین و فوکویاما به یک مسئله مشترک توجه داشت. والنشتاین در سال ۱۹۹۵ در مقاله‌ای به نام «آینده نظام نوین جهانی در پنجاه سال آینده» دست به ترسیم کل این نظام از قرن ۱۶ به بعد زده است. او در نوشته‌اش آورده این نظام دارای دو ارزش است. یکی اقتصاد بازار یا سیستم جهانی سرمایه‌داری مبتنی بر بازار آزاد و دیگری لیبرالیسم سیاسی. وی این دو عرصه را ارزش‌های محوری این نظام تلقی می‌کند با این همه والنشتاین به این مسئله نمی‌پردازد که لیبرالیسم به کدام سمت می‌رود. فوکویاما نیز در بحث پایان تاریخ خودش ناخواسته همین مطالب را بیان می‌کند. زیرا به نظر او نیز بازار اقتصاد لیبرال و لیبرالیسم سیاسی بر جهان در حال مسلط شدن است. البته نظر آقای دکتر سیف‌زاده خلاف این موضوع است. به گفته ایشان اگرچه به ظاهر شعارهایی مثل توسعه اقتصادی بر محور لیبرالیسم سیاسی مطرح است، اما واقعیت این است که دنیای شمال خواستار حاکم شدن لیبرالیسم سیاسی نیست.

دکتر سیف‌زاده: البته نظر من این بود که آنها نمی‌خواهند لیبرالیسم سیاسی در جنوب اتفاق بیفتد و نه این که خودشان نمی‌خواهند دارای لیبرالیسم سیاسی باشند. به خاطر این که وقتی شما بر لیبرالیسم و اقتصاد بازار تاکید می‌کنید، هردوی آنها تجلی اندیشه آنارشیک به مفهوم قومیت‌گریز آن است. یعنی درست در جایی که هویت و بی‌همتایی مطرح می‌شود و این نشان دهنده لیاقتهاست. تسلط این ویژگی‌ها باعث شده که آنها قدرت رقابت پیدا کنند. اگر چنین چیزی به طور بسامان و به هنجار در کشورهای جنوب ایجاد شود، مسلماً افرادی مستقل، توانمند و قادر به رقابت پرورش خواهند یافت و این امر مورد پذیرش شمال نیست و غرب مایل است در این کشورها نگرش‌های اقتدارگرا چه در شعار و یا در عمل همچنان باقی بماند.

دکتر احمدی: منظور بنده هم همین بود. شما معتقدید که به هر حال غرب خواهد گسترش این دو مفهوم یعنی توسعه اقتصادی بر مبنای اقتصاد آزاد و دموکراتیک شدن نیست.

و این دورا نمی خواهد زیرا تناقض دارد و اگر این موارد تحقق پیدا کنند به زیان آنها تمام می شود.

دکتر باوند: آقای دکتر سیف زاده وضع موجود را توجیه می کنند زیرا ما علی رغم نویدها، شعارها، قطعنامه ها و کنوانسیون های بین المللی، کماکان شاهد شکاف روزافزون اقتصادی میان شمال و جنوب هستیم و در کنار و به موازات آن عدم تمایل ناخودآگاه جنوب برای رشد دموکراسی در این جوامع است، زیرا خودآگاهی کلی و دسته جمعی که توانایی پاسخگویی را به آنها می دهد، ندارند، با این همه فکر می کنم نکته مورد اشاره، در خصوص جهان گرایی حاوی منطق و ارزش هایی در بُعد جهانی است که همان انقلاب علم و تکنولوژی دارای آثار جهان شمول است. امروزه انقلاب ارتباطات و آگاهی جوامع از تعاملات یکدیگر، همگی نوعی از لیبرالیسم جهانی را اقتضا می کنند. بنابراین لیبرالیسم در بُعد سیاسی نمی تواند محدود باقی بماند و به اجبار خواستار وجود آن در ابعاد مختلف فرهنگی و اقتصادی و غیره خواهد بود. ممکن است حرکتهای کند باشد اما پرشدن این شکاف در نظام جهانی گریز ناپذیر است. وقتی صحبت از لیبرالیسم جهانی می شود منظور شعار آرمانی نیست بلکه باید در روابط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جوامع مطرح شود. و معنی آن آزادی تعیین سرنوشت افراد، مردم و ملت ها در نظام جهانی است. اگر ما حداقل معنا را برای آن قائل شویم نمی توانیم این وضعیت و جدایی را ولو آنها بخواهند دائمی تلقی کنیم و در بحث مبتنی بر سیستم تمام مؤلفه ها در تعاملات مستمر با یکدیگر هستند. ممکن است در میان مؤلفه ها یکی شاخص تر و یا یکی کلان تر باشد ولی به هر حال این حرکت هست و از نظر لیبرالیسم جهانی و توسعه اقتصادی روند تا حدودی مسلط و گریز ناپذیر در نظام بین المللی امروز است.

دکتر ذوقی: وضعیت موجود وضعیتی طبیعی نیست.

دکتر باوند: هنوز این میراث اوضاع گذشته است که همچنان استمرار یافته است وقتی

صحبت از نظم نوین می کنیم به این معنی است که بستری جدید و مؤلفه های نوینی به وجود آمده است که در آن مصالح و منافع همه کشورها اقتضا می کند اجازه دهند در این نظام دیگران نیز تا حدودی در تصمیم گیری های نسبی سهم داشته باشند. درست است که قدرتهای بزرگ تصمیم گیرنده های اصلی هستند اما آنها با ملاحظاتی این تصمیم گیری ها را انجام می دهند و به خصوص وقتی جهان چند قطبی باشد هر کدام از این قطب ها، مناطقی را مدنظر دارند. بنابراین تأثیرات متقابل سبب می شود دگرگونی ها در کل نظام جهانی آثار خودشان را برجای بگذارند.

دکتر ذوقی: مواردی که شما می فرمائید تا کجا می تواند امتداد داشته باشد. همانطور که آقای دکتر سیف زاده فرمودند کشورهای شمال خواستار نظم و لیبرالیسم اقتصادی در جنوب نیستند و حتی مانع حرکت آن خواهند شد چون به زیان خودشان است. پرسش من این است که شما بر این باورید که آیا شمال تا حدودی اجازه این کار را می دهد؟

دکتر باوند: بدون تردید منافع آن ها در این است که اجازه این کار را بدهند. زیرا خواستار جوامعی هستند که مصرفی باشند و قدرت خرید داشته باشند، یک جامعه فقیر و عقب افتاده که توانایی خرید و مصرف ندارد به درد آنها نمی خورد. در یک مقطع جوامع امپریالیستی سعی داشته جوامع دیگر را عقب افتاده نگه دارند. حتی تلاش می کردند از ورود برق، اتومبیل و مدرسه به این کشورها جلوگیری کنند. وقتی صنعت نفت آمد اقتضای وضعیت جدید این بود که کل جامعه ۱۸۰ درجه تغییر کند. حرکت شروع شد. به عنوان مثال شیخ نشین ها دارای اقتصاد بدوی بودند، اما اکنون دچار دگرگونی هستند و طبعاً به شکل گریزناپذیری، امروز باید ساختار خانوادگی و قبیله ای در این نظام ها عوض شود.

دکتر سیف زاده: مطلبی که آقای دکتر باوند فرمودند درست است ولی البته فقط قسمتی از آن کاملاً صحیح است مبنی بر این که منافع نظام بین الملل دقیقاً عوض شده و

براساس آن مثلاً کشورهای عمان و یمن متحول شده‌اند. ولی براساس گفته ایشان غرب مایل است که آنها همچنان بازار مصرف و تولیدکننده مواد خام بمانند و نه مولدی مثل ژاپن. زمانی ما در موقعیت حرکت به سمت موقعیت ژاپن و چهارقلوهای آسیایی قرار گرفتیم، و به عبارتی می‌توانستیم صنعتی شویم ولی با اشتباهات رژیم شاه وسایل نظامی و روند نظامی سازی جایگزین صنعتی شدن گردید. بنده مسئله ایران را همانند یک تقسیم برق تفسیر می‌کنم که ورودی و خروجی های زیادی دارد یعنی هم ورودی از نظام به این سمت زیاد است و هم خروجی از نظام. بنابراین وضعیت ایران با کشورهایی که در حاشیه نظام بین الملل هستند بسیار متفاوت است. اصولاً دنیای آینده با دنیای سنتی گذشته متفاوت است زیرا جهان مبتنی بر ارزش های مشترک جهانی خواهد بود.

دکتر احمدی: ما باید در این بحث به یک نقطه مشترک برسیم به نظر من سیستم اقتصادی نوین لیبرالیسم و مسئله آزادیهای دموکراتیک، اگر ارزش نباشند حداقل پدیده هایی هستند که در روند حرکت سریع جهان گرایی جای خود را باز می کنند. در بعضی مقاطع متفکران جهان سوم در واکنش نسبت به اندیشه هایی که از غرب می آید خیلی سریع عکس العمل نشان می دهند اما این دو زمینه یعنی ادغام ارادی جهان و حرکت به سوی لیبرالیسم در کل جهان نوک پیکان یک حرکت و آن هم از درون توده هاست. مردم، نیروهای روشنفکر و دیگران نیز به آن توجه دارند.

دکتر سیف زاده: از بُعد اقتصادی نیز مسئله دیگری مطرح است، پیدایش نفت برای ما مسئله و نگرش دیگری را به وجود آورده است. در این حالت چون میان دریافت پول برای سرمایه گذاری و ورود دلار و سرمایه یک فاصله زمانی وجود دارد این کشورها برای همیشه مصرفی خواهند ماند، و نگرش تولیدی در آنها شکل نمی گیرد. مسلماً اگر شما به کشورهای تازه تأسیس آسیای مرکزی مسافرت کنید خواهید دید که یک حالت روانی به وجود آمده است، یعنی به خاطر ورود پول های مصرفی در آنجا اصولاً گرایش به کار وجود ندارد. البته من

این را حق کشورهای شمال می دانم زیرا سیستم هایی را درست کرده اند که قدرت خودشان را حفظ نمایند. طبیعی است که این طور رفتار نمایند و در عین حال این حق کشورهای جنوب است که در مقابل آن اقدام نمایند.

دکتر احمدی: با توجه به اینکه در مورد نظام نوین جهانی، ارزش های آن، فرایند و جریان های اصلی توسعه سیاسی و اقتصادی بحث شد، بهتر است به بحث جایگاه خاورمیانه پرداخته و از آن وارد مسئله ایران شویم. مسئله قابل پرسش این است که آیا در اهمیت خاورمیانه نسبت به قبل از سقوط سیستم دو قطبی و یا بعد از آن تغییری ایجاد شده و اصولاً جایگاه خاورمیانه چیست؟ و به خصوص با توجه به دوروند مسئله اقتصاد بازار و دموکراتیک شدن که در سراسر خاورمیانه به شکل های مختلف شاهد آن هستیم، باید بپردازیم به مسئله جایگاه خاورمیانه تا برسیم به ایران.

دکتر ذوقی: اهمیت خاورمیانه پس از جنگ سرد به هیچ وجه کاهش پیدا نکرده است. امکان دارد در یک بُعد معینی اهمیت و کاربرد ویژه آن در برابر کمونیزم از دست رفته باشد ولی از نظر فرهنگی، مادی و معنوی به هیچ وجه در اهمیت آن تغییری حاصل نشده است. ما می دانیم که ۷۰ درصد ذخائر نفتی جهان در این منطقه است و روز به روز هم منابع جدیدی در آن کشف می شود و تا جایی هم که پیش بینی شده است تا دهه سی و چهل قرن ۲۱ نیز جایگزینی برای سوخت های فسیلی پیدا نخواهد شد. علاوه بر نفت، منابع بسیار غنی و مختلف کانی و معدنی نیز در این منطقه به طور وسیع وجود دارد و به همین جهت خاورمیانه همچنان اهمیت اقتصادی خودش را دارد و خواهد داشت، این منابع مورد احتیاج جهان صنعتی و پیشرفته به خصوص آمریکایی هاست که در بعضی از موارد حدود ۵۰ تا ۸۰ درصد از منابع اصلی خودشان را از دست داده اند و ناگزیر هستند که آنها را از خارج تهیه کنند و منطقه خاورمیانه از این نظر منطقه ای غنی است. به عبارتی منابع این منطقه کماکان اصلی و حیاتی برای تهیه مواد خام و اولیه است و خواهد بود. همچنین خاورمیانه بازار عمده و بالفعلی برای

فروش محصولات غرب است. بنابراین آن دو هدفی که هر سیاست امپریالیستی و سرمایه داری تعقیب می کند، یعنی داشتن منابع مواد خام و بازار برای فروش کالا، هر دو در خاورمیانه وجود دارد پس می توان گفت اهمیت اقتصادی خاورمیانه کماکان باقی است.

خاورمیانه از نظر فرهنگی و معنوی همچنان جایگاه خودش را حفظ کرده است زیرا چشم چندین میلیون مسیحی و مسلمان به خاطر اماکن مقدسه به این منطقه دوخته شده است و خاستگاه بسیاری از پیشرفتهای مدنی و تمدنی جهان بوده است. با توجه به بحث هایی که این روزها در باب برخورد تمدن ها متداول شده و باز به خاطر وجود یک فرهنگ حاکم اسلامی و چالش عمده ای که از سوی هانتینگتون در مورد برخورد بین فرهنگ اسلامی و فرهنگ غربی شکل گرفته این منطقه کماکان حائز اهمیت است. در زمینه اقتصادی در عین حال وجود اختلافات مرزی و قومی در منطقه شرایط بسیار مساعدی برای سرعت بخشیدن به چرخش صنایع تسلیحاتی غرب پدید آورده و طبیعتاً عواید سرشاری را هم نصیب آنها می کند. کشورهای خاورمیانه پول هایی را که از راه نفت به دست می آورند به خاطر این اختلافات دوباره جهت خرید تسلیحات به سمت غرب سرازیر می کنند. بنابراین در هر بُعدی که نگاه کنیم می بینیم خاورمیانه نه تنها اهمیت خودش را از دست نداده بلکه بر آن افزوده شده است. در طول تاریخ هم شاهد بوده ایم که منطقه خاورمیانه بیش از هر منطقه دیگری به خاطر اهمیت آن مورد تجاوز قرار گرفته است. حال آیا می توان گفت با فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد اهمیت چندین هزار ساله آن از بین می رود؟ تصور نمی کنم وجود یک سیستم تحمیلی و یا یک دوره خاصی حدوداً ۴۰ تا ۵۰ ساله موجب اهمیت یافتن خاورمیانه شده باشد. این منطقه همیشه دارای اهمیت بوده و همیشه نیز اهمیت خود را حفظ خواهد کرد.

دکتر باوند: خاورمیانه از نظر جغرافیایی البته اگر شمال آفریقا و مدیترانه را هم در نظر بگیریم در حقیقت به عنوان پلی بین سه قاره آسیا، اروپا و آفریقا محسوب می شود و از این نقطه نظر همانطوری که سوابق تاریخی حکایت می کند، بدون تردید اهمیت ویژه ای داشته و در مقطع خاصی از تاریخ، کانون فعل و انفعالاتی نیز بوده است. امروز هم خاورمیانه یا لااقل

قسمتی از آن به عنوان یک منطقه استراتژیک جهانی تلقی می شود و جامعه بین المللی در این منطقه دارای منافع و مصالح خاصی است و بنابراین خواستار نوعی آرامش نسبی برای آن می باشد. همان طور که اشاره شد به دلایل وجود منابع گاز و نفت و قدرت خرید کشورهای تولید و صادر کننده نفت، این منطقه در محاسبات غرب به عنوان بازار خرید مطرح است. افزایش نیاز کشورهای پیشرفته صنعتی به انرژی و به ویژه گاز، اهمیت استراتژیک خاورمیانه را بیشتر می کند. در بُعد فرهنگی هم گذشته از بیت المقدس، مکه و مدینه نیز کانون توجه مذهبی است. از نظر جغرافیایی- فرهنگی اشاره شد که هانتینگتون خاورمیانه را پدیده فرهنگی واحدی تلقی می کند. من زیاد بر این عقیده نیستم که خاورمیانه دارای فرهنگی یکپارچه است، بلکه معتقدم در این منطقه کانون های فرهنگ متفاوت و یا لاقدر در خور توجهی وجود دارد. خاورمیانه از نظر استراتژیک بعد از نظام دو قطبی به خاطر تغییراتی که به ویژه از بُعد شمالی آن روی داد جایگاه رفیعی در نظام جهانی احراز کرده است. بنابراین خاورمیانه به عنوان یک منطقه دارای اهمیت استراتژیک، نقطه عطف جهان است. رویدادها و تحولات این منطقه دارای بازتاب بین المللی خاصی است که از سوی کشورهای غربی مورد توجه قرار می گیرد و همانطور که قبلاً اشاره شد حتی ناتو حریص امنیتی خودش را به خاورمیانه گسترش داده است. این امر حاکی از اهمیت خاورمیانه برای جامعه بین الملل به خصوص آمریکا و کشورهای اتحادیه اروپاست.

دکتر ذوقی: وجود آبراه هایی مثل سوئز، باب المندب، تنگه هرمز و خلیج فارس که در تجارت جهانی نقش عمده ای دارند نشانی از اهمیت این منطقه اند. به عنوان مثال کانال سوئز از اهمیت زیادی برخوردار است و در مجموع این منطقه از نظر تجارت، حمل و نقل و ارتباطات تجاری و اقتصاد جهانی حائز اهمیت فوق العاده است.

دکتر سیف زاده: بنده می خواهم چند مورد را اضافه کنم. اهمیت برای چه کسی؟ زمانی اهمیت خاورمیانه بین المللی بود در حالی که امروز اهمیت منطقه برای بلوک غرب

به ویژه دولت هژمون آمریکا که بین لابی های اسرائیل و اعراب قرار گرفته افزایش یافته است. آمریکا سعی می کند اختلاف بین اعراب و اسرائیل را که از طریق لابی ها به داخل آمریکا نیز کشیده شده حل کند. بنابراین از این بُعد و همچنین از بُعد اقتصادی و وجود بازار وسیع و با ابعاد ترس از صدور تروریسم خاورمیانه برای غرب اهمیت دارد. تصور می کنم باید از خاورمیانه تعریف جدیدی صورت گیرد، بنابراین تعریف جدید اگر شرق را تجلی گاه نگرشهای عرفانی و غرب را تجلی گاه نگرشهای عقلانی در نظر بگیریم، خاورمیانه در طول چند قرن اخیر تجلی گاه تعارض بین این دو فرهنگ بوده است. اگر در مرکز این تعارض قرار بگیریم می بینیم مرکز خاورمیانه بیشتر حوزه دنیای اسلامی است که پاکستان و افغانستان را هم دربر می گیرد. اگر کشورهای این منطقه وارد روند توسعه شوند، آینده اسرائیل برای خودش بیش از گذشته سؤال برانگیز خواهد بود.

از لحاظ استراتژیک هنوز هم مفاهیم مسائل سرزمین حاشیه ای و مرکزی از بین نرفته است. اگر از ابعاد (یوروژیا) اروپایی- آسیایی نگاه کنیم، ملاحظه می کنیم که این مفهوم دارای واقعیتی تاریخی است و معنای آن دوقاره پیوسته و حتی می توان گفت قاره ای پیوسته است، قلب این قاره به هم پیوسته، این سرزمین ها را به هم پیوند می دهد و جنوب آن را به آبراههای دریایی و صل می کند و جداکننده فرهنگهای مختلف از هم به حساب می آید. مسئله سوم این است که منطقه خاورمیانه از یک سو نقطه برخورد میان دو تمدن عرفانی و عقلایی است و از سوی دیگر نقطه برخوردهای درون فرهنگی آینده است. وقتی خاورمیانه تلاش به تعریف دارد از درون آن دهها تعریف شکل می گیرد، ما شاهد آن هستیم که تعدادی از کشورها در این منطقه خودشان را اسلامی تعریف می کنند، تعدادی ملی تعریف می شوند و نیز تعدادی هستند که خودشان را خاورمیانه ای تعریف می کنند. این نشانه شروع احتمالی بحران در داخل کشورهای این منطقه است. در ایران ما تقریباً ۱۴۰ سال است در صدد ارائه تعریفی از خودمان هستیم ولی هنوز هم در ارائه این تعریف دچار اشکال و گرفتار برخوردهایی در این زمینه هستیم. اگر عمیق تر وارد قضیه شویم می بینیم این نوعی سرگستگی است که هنوز تعریفی از خودمان نداریم البته ما در این زمینه خیلی جلوتر از دیگران هستیم. مثلاً شما

مشاهده می کنید در عراق، در عربستان و مصر و سوریه این مسئله شدیداً خودنمایی می کند و محتوای همه این است که آنها چگونه خودشان را تعریف کنند.

سوریه و عراق هر دو بعضی هستند ولی در حالی که بعث حزبی عربی است آن دو در مقابل ناصریسم که حاوی نوعی ملی گرایی است قرار دارند. ظاهراً آنها هر سه ملی بوده اند ولی مشاهده می کنیم در میزان ملی بودن و محور بودن چقدر با هم تعارض دارند. با توجه به این که نظام بین الملل جهانی شده است هر اشاره و تلنگری در نقطه ای از جهان موجب تسری نتایج به نقاط دیگر می شود و به همین دلیل به تصور من در اینجا آینده مقداری پرتلاطم خواهد بود که باید به آن توجه کنیم.

دکتر احمدی: در ارتباط میان خاورمیانه و نظام بین الملل مشاهده می کنیم که این منطقه هم استعداد چالش گری و هم ادغام در نظام بین المللی را داشته است و به هر حال جنگ سرد در این منطقه تجسم خاص خود را یافته است. دو سال پیش جیمزبیل در مقاله ای در مورد سیاستهای آمریکا در خاورمیانه نوشته بود که خاورمیانه برای نظم جهانی از سه جهت مهم است. اول مسئله نفت، دوم مسئله کمونیزم و جنگ ایدئولوژیک بر سر کمونیزم و سرمایه داری که خاورمیانه را به محل عرضه رقابتهای تبدیل کرد و سوم مسئله امنیت اسرائیل. در کتاب عنوان شده بود که اسرائیل و حفظ امنیت آن برای آمریکایی ها و غرب، باعث اهمیت خاورمیانه می شود. حال اگر مسئله خاورمیانه را در وضعیت کنونی آن در نظر بگیریم آیا خاورمیانه فعلی به ویژه در ارتباط با روند جهانی شدن، توسعه سیاسی و اقتصادی به سمت چالش با نظام جهانی قدم بر می دارد یا ممکن است در آن ادغام شود و در آن صورت مسئله چگونه خواهد بود؟ همچنین آیا می تواند ترکیبی از هر دو باشد؟

دکتر باوند: مسائل اعراب و اسرائیل یک مشکل خاورمیانه ای است که هنوز به نوعی دشمنی بر آن حاکم است. بعد از قطعنامه ۲۴۲ تقریباً تمامی کشورهای عرب به خصوص کشورهای درگیر با اسرائیل، موجودیت این کشور را پذیرفته و همزیستی با اسرائیل را هم

قبول کرده اند. یکی از اصول این قطعنامه به رسمیت شناختن موجودیتهای یکدیگر از سوی طرفین متخاصم، تخلیه سرزمین های اشغالی، ایجاد مرزهای امن و شناخته شده و استفاده از آبراههای مربوطه به صورت مشترک بوده است. بنابراین در قطعنامه ۲۴۲ سوریه، مصر، اردن و سازمان آزادیبخش و غیره موجودیت اسرائیل را به رسمیت شناختند. در تحولات بعدی حتی همزیستی با اسرائیل را هم قبول کردند. منتهی اختلافی که از آن هنگام در میان گروههای مخالف شکل گرفت این بود که اعتقاد داشتند که اسرائیل مؤمن به قراردادهای اسلو نیست. نتیجه ای که می خواهیم بگیریم این است که همزیستی و همکاری برای هر دو طرف، یک نتیجه روندگریز است و فقط در آینده ممکن است این همکاری دوفاکتو (غیررسمی) تبدیل به همکاری دوزوره (رسمی) بشود. ظاهراً همکاری به نفع هر دو است و کشورهای دیگر هم لااقل در جهت تسریع این هدف گام بر می دارند. البته ممکن است حصول نتایج به زمان دورتری نیاز داشته باشد ولی در هر حال ممکن است تحولات جهانی موجب شود تا زمان زیاد طولانی نشود.

البته در شرایط فعلی می توان مسئله جنوب لبنان را از نظر ماهیت حقوقی و سیاسی از سایر مسائل تفکیک کرد ولی اگر آن را در کل مقوله قرار بدهیم این روند همکاری در آینده یک روند گریزناپذیر خواهد بود.

دکتر ذوقی: به نظر من حل این مسائل در آینده نزدیک محقق نخواهد شد زیرا هدف غایی و نهایی اسرائیل ساختن یک امپراطوری جدید است. ما دیدیم در یک برهه از زمان هم که در روابط اعراب و اسرائیل آرامشی پدید آمد مثلاً کنفرانس دارالبیضا، اسرائیلی ها می خواستند اولین آثار هجوم امپراطوری سازی خودشان را لااقل از نظر اقتصادی نشان دهند. این امر چون در راستای منافع غرب قرار دارد، من فکر می کنم که در آینده با چالش هایی روبرو شود به خصوص که یکی از اجزاء و عناصر عمده تشکیل دهنده خاورمیانه کشور ما ایران است. ما از بدو انقلاب تاکنون این شعار را مدنظر داشته ایم که اسرائیل باید از بین برود. این شعار به صورت یک اصل و یک چالش بزرگ درآمده است. بنابراین مشکل است

که ما این اصل را زیر پا بگذاریم. البته معمولاً وقتی منافع ملی ایجاب بکند اصول زیر پا گذاشته می‌شوند. کما اینکه شوروی سابق، چین کمونیست مائو، برژنف، استالین و خروشچف و دیگران نیز در مقاطع لازم خیلی از اصول را زیر پا گذاشتند. از جمله اصولی مثل جنگ اجتناب‌ناپذیر و همزیستی مسالمت‌آمیز از مواردی بودند که زیر پا گذاشته شدند. چون این اصول ایدئولوژیک هستند و گذشت از آنها مقداری زمان می‌خواهد و این تفکر باید به تدریج عوض شود. هنوز این اصل برای ما دارای قداست است و هاله‌ای از تقدس آن را احاطه کرده و شکستن و یا زیرپا گذاشتن آن بسیار مشکل به نظر می‌رسد. از این جهت حتی اگر کشورهای عربی تمام مسائل ارضی و مرزی و اختلاف‌های دیگر خود را با اسرائیل حل کنند، باز ما با آنها اختلاف ایدئولوژیک داریم. اختلاف ما در مورد فلسطین یک اختلاف ایدئولوژیک است.

دکتر سیف‌زاده: به تصور من میان اصل و دکترین فرق وجود دارد. در بسیاری موارد دکترین‌های سیاست خارجی عوض شده‌اند ولی این به معنای تغییر در اصول نیست. وقتی که دکترین را به سطح اصل می‌رسانند و به عنوان اصل معرفی می‌کنند یعنی یک مفهوم زمانی را به فرازمانی انتقال می‌دهند. بعد هنگامی که زمان عوض می‌شود و می‌خواهند آن را عوض کنند این توهم پیش می‌آید که اصل عوض شده است، در حالی که دکترین عوض شده است. در رابطه با مسئله اسرائیل ممکن است این اندیشه شکل بگیرد که اصولاً یهودی‌ها در منطقه خاورمیانه و بین دنیای اسلام مشکلی نداشتند بلکه مشکل آنها در دنیای مسیحیت بود. ولی بعداً هزینه و خسارتی را که آنها در دنیای مسیحیت دیدند، دنیای اسلام می‌پردازد. مردم خاورمیانه دچار مشکلی شدند که یهودی‌ها در اروپا داشتند. در واقع این اسرائیل است که با توجه به تغییرات جدید دکترین خود را عوض کرده است. حالا می‌توان پرسید موضع کشورهای اسلامی در مقابل آن چیست؟ در منطقه خاورمیانه نگرش‌های همگرایی و همکاری در زمینه اقتصاد، ارتباطات و قدرت به وجود می‌آید ولی حتماً واگرایی فرهنگی نیز وجود خواهد داشت. البته برخلاف نظر هانتینگتون واگرایی فرهنگی به معنای برخورد نیست. در اینجا انسان‌ها به تعریف جدیدی از خود می‌رسند و این تعریف جدید آنها را از دیگران

متمایز می کند.

به تصور من به لحاظ تغییر شرایط موضع ما هم نسبت به شرایط عوض شد. اما این تغییر در اصول نبود. اسرائیلی‌ها با تغییر سیاست خود به سمت همکاری، خواستار کسب برتری (هژمونی) هستند. خواسته ما تنها زمانی تأمین می شود که این هژمونی به تحقق نپیوندد. این هژمونی زمانی به وقوع نخواهد پیوست که کشورهای منطقه به سرعت شروع کنند به سرمایه گذاری، توسعه دموکراتیک و تحولات بنیادی در داخل و خود را به سطح منطقه برسانند. اگر ما بخواهیم وارد چنین منطقه ای بشویم، در زمینه های اقتصادی احتیاج به «حمایت گرایی» داریم. ما نیاز به دسترسی به تکنولوژی داریم که در روابط موجود مشکل است. حالا تا چه حد می توانیم در این وضعیت پیش برویم نمی دانم. با توجه به آرمان گرایی، امیدوارم که از لحاظ فلسفی چنین شود ولی از لحاظ علمی و بُعد عینی گرا راه درازی را در پیش رو می بینیم.

دکتر احمدی: به نظر من ماحصل بحث های آقایان این است که ظاهراً دیگر چالش گری، ابزاری برای توسعه و پیشبرد و رشد منافع ملی نیست. رادیکالیسم عرب تقریباً دورانش به سرآمده و جایگزین آن اسلام رادیکال می شود که از زمان سید قطب رشد کرد و اکنون در حال تحول به سمت عمل گرایی یا اسلام متعادل است که به سمت بحث جامعه مدنی، توسعه و دموکراتیک شدن سوق یافته است. ظاهراً براساس بحث ها ایران هم در منطقه در حال این تحول بوده و ما اشاراتی به مواضع آن در قبال کشمکش کلی اعراب و اسرائیل داشتیم. حال وارد این بحث بشویم که اگر ایران بخواهد در آینده با توجه به اهمیتی که قبلاً داشته پیش برود و از نظر اقتصادی و سیاسی ارتقاء پیدا کند و در منطقه جایگاه خودش را پیدا کند چه سیاست هایی باید در پیش بگیرد.

دکتر باوند: در شرایط اول انقلاب جامعه ما با تحول روبرو شد و نظام آن تغییر یافت. این تحول همراه با شعارها و ارزش های جدیدی مطرح شد یعنی ما دیدی تجدید نظر طلبانه

نسبت به نظم حاکم بر جهان و به ویژه در منطقه دارای کشورهای اسلامی اتخاذ کردیم، اما همانند کلیه تحولات و انقلابها، بعد از گذشت زمان به تدریج اصول و قواعد حاکم و منطق برنظام بین‌المللی را پذیرا شدیم و این روندی است که در اکثر جوامع دستخوش تحول صورت گرفته است. ما در بعد ارزش‌های منطقه‌ای و حتی در تحرکات جنبش‌های اسلامی بازتابی ایجاد کردیم ولی در یک رقابت ارزشی با نافرجامی روبرو شدیم. رقبایی که خفته بودند به حرکت درآمدند و مشکلاتی برای ما فراهم کردند مثل مشکلاتی که از پاکستان، افغانستان و آسیای مرکزی و شمال قفقاز پدیدار شدند و ما با وجود ساختار سیاسی و اجتماعی عقب افتاده‌تر آنها، توانایی رقابت را نداشتیم و در این برخورد با نافرجامی‌هایی روبرو شدیم. اکنون به این نتیجه رسیده‌ایم که باید با چشم‌پوشی از این رقابت‌ها به نوعی تفاهم برسیم. و اگر بخواهیم به اهدافمان برسیم باید در چارچوب اصول پذیرفته شده حرکت کنیم.

دکتر احمدی: عمده مسئله قابل بحث در اینجا ایران و اهمیت آن در نظام خاورمیانه و سیاست‌هایی است که باید برای پیشبرد اهداف و منافع در پیش بگیرد. با توجه به این که بیشتر بحث روی نظام بین‌المللی است ما روی مسائل داخلی تکیه نمی‌کنیم و موضوع بحث رابه سیاست‌های خارجی منتقل می‌سازیم. به هر حال این سؤال مطرح است که ایران در این نظام بین‌المللی در خاورمیانه باید چه سیاست‌هایی را در پیش بگیرد که به اهداف خودش دست یابد. آقای دکتر رضانی یکی از محققین مسائل ایران و بعضی دیگر معتقدند که ایران در خاورمیانه و به خصوص در جایی که واقع شده است تجانس چندانی با همسایگانش برای اتحاد و ائتلاف ندارد و ناچار است برای پیشبرد اهداف خود از نظر اقتصادی، سیاسی و استراتژی و افزایش قدرت منطقه‌ای، منطقه را دور بزند. یعنی در سطح نظام بین‌المللی از طریق اتحاد و ائتلاف با بازیگران بزرگ و حداقل برخورد و معامله با آنها به اهداف خود دست یابد. از اساتید محترم تقاضا دارم در این زمینه نظرات خودشان را بفرمایند.

دکتر ذوقی: من با این نظر آقای دکتر رضانی موافقم زیرا با اینکه ما در منطقه

خاورمیانه قرار گرفته ایم ولی با همسایگان خود آن تجانس و یکپارچگی و به اصطلاح وابستگی های اجتماعی و فرهنگی را به آن شکل که در بحث مربوط به فرهنگ آتلانتیکی اشاره داشتیم نداریم. حتی خود آقای رضانی خاورمیانه را به دوبخش کمر بند شمالی که غیر عرب هستند و کمر بند جنوبی تقسیم کرده اند. این تقسیم بندی از نظر فرهنگی هم درست است، اما از نظر اقتصادی کشورهای خاورمیانه، نه تنها مکمل نیستند بلکه موازی هم قرار دارند، بنابراین عدم موفقیت سازمان هایی نظیر اکو همین است که از سلسله ای از کشورها تشکیل شده اند که دارای اقتصاد موازی هستند بنابراین ما نمی توانیم به هدفهایی که مثلاً اتحادیه های اقتصادی اروپا یا آ. سه. آن دارند، دست یابیم و فقط شکل ظاهری آن را اتخاذ می کنیم. ما مشکلاتی هم از نظر اجتماعی و فرهنگی داریم. پس از انقلاب اسلامی ما به قطب جهان شیعه تبدیل شدیم با این که تلاش زیادی می شود تا تفرقه ای میان شیعه و سنی ایجاد نشود ولی اهل تسنن به نظر دیگری به ما نگاه می کنند. ظاهراً این امر یک عامل واگرایی تلقی می شود تا همگرایی. از نظر سیاسی هم ما در حال حاضر در قسمت شرقی کشورمان با افغانستان و پاکستان بر سر مسائل افغانستان مسئله داریم. در غرب کشورمان با ترکیه به خصوص به خاطر همکاری اش با اسرائیل که براساس سیاستهای اعلام شده ما در مقابل اسرائیل است مسئله داریم. در عین حال مسئله ما با عراق هنوز حل نشده و علت دیگر این است که ما یک استراتژی کلان برای سیاستهای خارجی خودمان تدوین و تنظیم نکرده ایم و بیشتر بر حسب موارد و موضوعاتی که رخ می دهد استراتژیهای موقت و مقطعی اتخاذ می کنیم. مثلاً در همین چند هفته گذشته که صحبت از بهبود و برقراری روابط ایران با مصر بود خبر تشکیل کنفرانس قاهره و شرکت اسرائیل در آن به یکباره موجب شد تا ما یک موضع گیری تقریباً خصمانه در مورد مصر اتخاذ کنیم و این امر روند بهبود روابط را دچار توقف کرد. در جنوب ما چالش هایی را با امارات متحده عربی و شورای همکاری خلیج فارس بر سر مسائل سه جزیره داریم و به همین خاطر است که من نظر دکتر رضانی را تأیید می کنم و معتقدم تجانس زیاد نیست و قدرت عوامل و اگر بیشتر است. بنابراین ما باید با اتحادهای حاشیه ای از طریق این همسایگان پل بزنیم و با یک قدرت خارج از منطقه اتحاد و ائتلاف

داشته باشیم. چون حتی در زمان گذشته در تجربه و در عمل ثابت شده که با وجود روابط بسیار خوبی که بین ما و همسایگانمان وجود داشته باز دیدیم که تلاش ایران برای ایجاد اتحاد منطقه ای با بی توجهی روبرو شد و هیچکدام از این کشورها حاضر به چنین اتحاد و ائتلافی با ما نشدند. یکی از دلایل چنین مسئله ای شاید ترسی است که آنها از جایگاه و قدرت و اهمیت ایران در منطقه دارند و می ترسند که به نوعی زیرسلطه و نفوذ ایران قرار گیرند، اگر چه این فکر توهمی بیش نیست. بنابراین ما باید اتحاد حاشیه ای داشته باشیم.

دکتر احمدی: بمنظور شما از اتحاد حاشیه ای یعنی با قدرتهای منطقه ای یا با قدرتهای بزرگ؟

دکتر ذوقی: منظور من اتحاد با کشورهای بیرون از منطقه است چه با قدرتهای بزرگ باشد یا قدرتهای متوسط

دکتر سیف زاده: به تصور من آنچه ما خواستار آن هستیم، ضرورتاً آن چیزی که هست نخواهد بود. امید ما این است که روزی با کشورهای اسلامی از لحاظ اعتقادی وحدتی پیدا کنیم اما من به جد معتقدم در ایران که پیشرفته ترین کشور منطقه است هنوز «مای» ما آنقدر کوچک است که حتی نتوانسته ایم حزب درست کنیم و در قالب جناحها هستیم و حدود یکصد و خورده ای جناح در ایران درست شده است که تاز اینها تنها جناحهای موافق جمهوری اسلامی است و خارج از حوزه آن نیست. به نظر من تا آن زمانی که ما به «مای» امت واحده برسیم خیلی راه داریم و در اینجا بین آرمانی که می خواهیم داشته باشیم و آن چیزی که هست تمایز اساسی وجود دارد. همان طور که عنوان شد ایران حتی در دهه ۷۰ میلادی و در زمان و رژیم سابق بارها تلاش کرد با کشورهای عربی به توافق برسد و نشد. دو عامل پیشینی در این مورد وجود دارد که یکی فارس نهضت یا ناسیونالیسم ایرانی است که سابقه چند هزار ساله دارد و دیگری ناسیونالیسم عربی است که از اوایل قرن حاضر سابقه دارد و گاه آن را به

خلافت در زمان امویان و عباسیان ربط می دهند. اینها ما را از یکدیگر جدا می کنند. نکته سوم چیزی است که دکتر ذوقی فرمودند مبنی بر این که ایران در دوران امپراطوری هم هیچ گاه حالت سلطه گری نداشته است. حال ممکن است نگرش مذهبی وجود داشته باشد ولی به هر حال اعراب می دانند و به لحاظ موقعیت برتر و استراتژیک ایران، اگر بنا به انتخاب باشد، ایران انتخاب خواهد شد. زیرا ایران تنها کشور منطقه است که واقعاً چندین انقلاب و نهضت داشته و بعد از این تحولات تازه به آستانه تعریف از خود می رسد. در طول تاریخ مان حتی در زمان مصدق ما بحثی به نام خودی کیست نداشتیم در حالی که الآن بحث این است که ما کیستیم. دوجریان جهان شمول ملی و پروکیال ملی در کنار هم قرار گرفته اند تا بتوانیم خود را «مای» ما تعریف کنیم. طبیعی است اعراب مایل نیستند این مای برتر وجود داشته باشد. من صریحاً این رابه تجربه و با شرکت در کنفرانس های مختلف دیده ام که اعراب اظهار می داشتند که به ایران اجازه نخواهند داد تا به موضع برتر سابق خود بازگردد. زیرا این برتری دنیای عرب را دچار مشکل می سازد. حال قابل پرسش است در وضعیتی که اصل بر توافق و اتحاد ما با کشورهای اسلامی به خاطر اصول اعتقادی است، آیا می توان چنین اتحادی را برقرار کرد. به تصور من همانطور که آقای دکتر رضائی گفته اند امکان آن وجود ندارد. وقتی کشور پیشرفته ای مثل ما، هنوز نتوانسته است «مای» خود را تعریف کند چطور می شود «مای» فراملی را تعریف کرد. وقتی «مای» فراملی مطرح می شود معمولاً این نگرش وجود دارد که انسان هنگامی که دستش به کوچک نمی رسد از بزرگ آغاز می کند. به نظر من به لحاظ وضعیت موجود اکنون می توان موضع دوگانه ای داشت. در زمان گذشته اتحاد ما با آمریکا اتحادی بود با دویایه، همراه با اسرائیل در مقابل کشورهای عربی. در حال حاضر چنین وضعیتی وجود ندارد.

در حالی که به دلیل داشتن موقعیتی استراتژیک مجبوریم با قدرتهای فرمانطقه ای اتحاد داشته باشیم دو تجربه تاریخی اجازه این کار رابه ما نمی دهد. یک مورد تجربه مسئله اسرائیل از لحاظ خارجی بود که عنوان کردم و دیگر اینکه ما در زمان قاجار با وجود داشتن جامعه ای بسیار عقب افتاده می خواستیم موازنه مثبت بازی کنیم. این بازی برای

ماشکست آوربود. زیرا دارای آگاهی نبودیم. اما در وضعیت فعلی با آگاهی هایی که در داخل به وجود آمده و داشتن توانمندی های جدید و با توجه به این تحولات جدید، به نظر من موازنه مثبت منافع ما را تأمین می کند. زیرا اکنون ما می دانیم که از نظام بین الملل چه می خواهیم. براساس تجربه ام در بسیاری از موارد کشورهای دیگر با در نظر داشتن موقعیت استراتژیک و برتری و در عین حال سیاستهای ما، حاضر به همکاری با ما نبودند، و آن را موکول به برقراری ارتباط با دولتهای بزرگ دیگر می کردند. بنابراین سطح روابط ما بستگی دارد به این که ما چگونه منافع ملی خودمان را تعریف کنیم تا بتوانیم از موقعیت استراتژیکی که داریم استفاده کنیم. من فکر می کنم که در ایران این آمادگی پیدا شده است که بتوانیم از موقعیت استراتژیکی خود استفاده کنیم.

دکتر باوند: من معتقدم بین همکاری و همگرایی باید تفاوت قایل شد. در دنیای امروز همکاری یک اصل پذیرفته شده عقلایی است و کشورها سعی می کنند تا آنجا که امکان دارد از زمینه های مشترک همکاری استفاده کنند. به عنوان مثال ما در اوپک با کشورهای بسیار دوری همانند ونزوئلا و اندونزی و همچنین کشورهای همجوار همکاری می کنیم. این همکاری عقلایی در مقطعی ثمرات مثبتی را برای همگان پدید آورده است. ما می توانیم در بخشی از زمینه ها با کشورهای همجوار منطقه خلیج فارس نیز همکاری کنیم. و مثلاً اتحاد گمرکی و بازارهای آزاد مشترک ایجاد کنیم که همگان از آن سود برند. اما در ابغادی که آقای رضانی مطرح کرده اند تا حدودی سوابق تاریخی اخیر در بعد اقتصادی درست بودن سخنان ایشان را نشان می دهد. زیرا دیدیم که آر-سی-دی موفق نبود و اکو هم چندان توفیقی ندارد زیرا اقتصادها مکمل یکدیگر نبودند. ولی این مطلب دال بر این نیست که این جوامع برای همیشه در این وضعیت قرار خواهند گرفت و از روندهایی که زمینه های مکمل یکدیگر بودن را فراهم می سازد چشم پوشی خواهند کرد.

در بُعد منطقه ای تحولاتی به وجود آمده است که زمینه بالقوه همگرایی تازه ای را برای ما به وجود آورده است. این حوزه را می توان فرهنگ ایرانی نامید. البته در حال حاضر ما بالقوه

با موانع و مشکلات بسیاری روبرو هستیم. این نیاز به زمان دارد تا این جوامع نسبت به خود و گذشته و اشتراکاتشان و برای نسل آینده آگاهی پیدا کنند. شاید این مسئله نیازمند وقت زیادی باشد تا به زمینه‌های مثبت برسیم بنابراین زمینه بالقوه همگرایی در پرتو تحولات جدید به نفع آن چیزی پدید آمده است که ما اسمش را حوزه فرهنگ ایرانی می‌گذاریم.

دکتر ذوقی: آیا این حوزه فرهنگی ایرانی خارج از حوزه خاورمیانه قرار دارد؟

دکتر باوند: بله منطقه شمال خاورمیانه، آسیای مرکزی، قفقاز و افغانستان شامل این حوزه هستند. با وجود مشکلاتی که با آنها داریم زمینه بالقوه‌ای به وجود آمده تا این مناطق به تدریج بر مبانی اشتراک تاریخی و فرهنگی در جهت نوعی همگرایی حرکت کنند. اما در سیاست خارجی به خصوص بعد از انقلاب انتظار این بود که بتوانیم به موفقیت‌های چشم‌گیری دست پیدا کنیم. با این همه با نابسامانی‌های زیادی روبرو شدیم. پایبندی بر ارزشها موجب شد تا حدودی ما تأکید بر منافع اساسی و حیاتی ملی مان را نادیده بگیریم. در مسائل اعراب خاورمیانه و اعراب اسرائیل ما منافع اساسی و حیاتی نداشتیم ولی به دلیل ارزش‌های خودمان تا حدودی آثار زیانبار آن را هم به جان خریدیم. امروز در مناطقی که فکر می‌کنیم دارای منافع حیاتی هستیم با نقش بازدارنده دیگران مواجه شده ایم که به طور یقین یکی از آنها آمریکا است.

بنابراین مادامی که با دید عقلایی به واقعیت قدرتها، حدود نفوذشان و کشورهایی که هریک به دلایل خاص طالب حضور آنها هستند توجه نکنیم نمی‌توانیم از امکاناتی که به نفع ما شکل گرفته اعم از فرصت‌های استراتژیک یا مقوله‌های دیگر استفاده کنیم. من با نظر آقای رضوانی در حد سوابق تاریخی موافقم ولی معتقدم در پرتو تحولات جدید زمینه بالقوه‌ای برای رهایی از این جامعه منفرد پیدا شده است به شرطی که با دید عقلایی و واقع‌گرایانه با جوامعی که در این محدوده مورد بحث مطرح هستند برخورد کنیم و فراتر از آن، استفاده صحیح ما از این مناطق منوط به رابطه ما با قدرتهای فرا منطقه‌ای است که دارای قدرت

جهانی و توانایی و منافع جهانی هستند. در عین حال تمام کشورهای حول وحوش مانیز هر یک به دلایلی طالب همسویی یا وابستگی به آن قدرتها می باشند. بنابراین وقتی از اهمیت استراتژیک خلیج فارس می گوئیم به مفهوم حضور قدرتهای بزرگ به خصوص آمریکا در آن است. وقتی عنوان می شود کشورهای آسیای مرکزی در این سمت گام بر می دارند که به دلایل خاص اقتصادی و سیاسی مربوط به خودشان غرب و آمریکا را درگیر کنند، ما به این واقعیت می رسیم که مادامی که ما نتوانیم با قدرتهای فرا منطقه ای دارای نقش و منافع منطقه ای، مشکلات خودمان را حل کنیم نمی توانیم از فرصتهای جغرافیایی و فرهنگی جدیدی که به نفع ما ایجاد شده است، استفاده کنیم.

دکتر ذوقی: به نظر من ما فاقد یک استراتژی کلی مدون هستیم. آنچه داشتیم نه شرقی نه غربی، جمهوری اسلامی بود. این استراتژی برای زمانی خوب بود که شرق و غرب به مفهوم ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی آن وجود داشتند. اما اکنون هم که شرق به آن معنای مفهومی گذشته را نداریم کماکان شعار آن روی سردر وزارت خارجه ما حک شده است. در حالی که ما باید تعریف جدیدی از منافع ملی خودمان بعد از جنگ سرد بدهیم و آن شعار گذشته را هم کنار بگذاریم.

دکتر احمدی: من بیشتر مایلم شکل بندی کشورها و قدرتهای اصلی در منطقه خاورمیانه و ارتباط آنها را با نظام جهانی مطرح کنیم و بعد آن را به این سؤال که آیا ایران تجانس منطقه ای دارد یا خیر ربط دهیم. حداقل بیش از هزار سال است که در منطقه خاورمیانه سه قوم ایرانی ها، اعراب و ترکها سرنوشت ساز بوده و قطب های اصلی منطقه محسوب می شده اند که همیشه نیز در کشاکش با هم بوده اند. این سه قومیت در قرن بیستم به شکل سه ناسیونالیسم عرب، ترک و ایرانی در آمدند که باز در منطقه بر سر منافع با همدیگر چالش داشتند. چالش اصلی تا حدود سالهای دهه هشتاد و اوایل دهه نود بین ناسیونالیسم عرب و ناسیونالیسم ایرانی بود که در درگیریهای ایران با جهان عرب و جنگ ایران و عراق

انعکاس یافت. من معتقدم بعد از فروپاشی شوروی مسئله عوض شده است. ما نباید تابع احساسات باشیم که ایرانی چنین است و عرب چنان، و آن مسائل تاریخی را پیش بکشیم. بلکه معتقدم از این بُعد چالش اصلی برای ایران، ناسیونالیسم عرب نیست زیرا چالش بزرگتری به نام ناسیونالیسم ترک یا پان ترکیسم ظهور کرده است که از طریق اتحاد با ایالات متحده آمریکا، ناتو و اسرائیل می خواهد نه تنها در عرصه اقتصادی که حتی در عرصه سرزمینی، دست به امپراطوری سازی بزند و دوباره اندیشه های قرن هجده را زنده کند.

معتقدم اختلافات ایران با اعراب بر سر جزایر جزئی است و می تواند سریع حل شود. به اعتقاد من نباید رومانتیک فکر کنیم. نه ایرانی ها باید به دنبال پان ایرانیسم باشند و نه ترک ها. در رفتن به این راه هر دو اشتباه می کنند. باید در وضع موجود مسالمت داشته باشند. در اینجا بحث مطرح این است که این تنش زدایی را چگونه پیاده کنند. منافع ملی همه کشورهای منطقه در این است که با مسالمت، صلح و همزیستی با هم کار کنند. اما چگونه ایران می تواند این سیاست را دنبال کند. به نظر من در حال حاضر سیاستی که ایران در پیش گرفته است بیشتر برای خودش چالش ایجاد می کند. ایران می خواهد با نظام جهانی بخصوص غرب در بیفتد و از سوی دیگر در منطقه هم چالش دارد. تنش زدایی به نفع منافع ملی است و اگر ما نمی توانیم به آن بپردازیم به خاطر مشکل بزرگتری است که در سطح نظام بین المللی داریم، ما در حال حاضر نمی توانیم چه با اعراب، چه با ترکیه و متحدانش بخاطر دیدگاه و سیاستی که دارند به تنش زدایی برسیم، زیرا گیر اصلی در جای دیگری است. چرا که رقبای ما اعم از عربها و ترکها از طریق اتحاد و ائتلاف با نظام بین المللی و بخصوص ایالات متحده آمریکا ما را تحت فشار قرار می دهند. ما در جهان عرب مشکلاتی داشتیم، اکثر شیوخ و کشورهای عرب که متحد آمریکا هستند سعی کردند ایران را تحت فشار قرار بدهند و در دوران جنگ این مسئله بخوبی قابل حس بود. ترکیه، اسرائیل و جمهوری آذربایجان، نه تنها در منطقه بلکه در آسیای مرکزی برای ما در حال مشکل درست کردن هستند. مانع عمده ای که در بحث مسئله تمدنی وجود دارد این است که چالش اصلی ما در این منطقه، جهان عرب است. در اینجا برای رسیدن به تنش زدایی باید با سبک و سنگین کردن عناصر منافع ملی، آن

را مطرح و اولویت‌ها را درجه‌بندی کنیم و چالش‌های بزرگتری را که می‌تواند برای ما مسئله‌ساز شود حل کنیم.

من با نظر آقای رضانی مخالفم که امکان اتحاد و ائتلاف در منطقه نیست بلکه باید گفت فعلاً امکان آن نیست و کانال آن نیز در این مقطع زمانی این است که چون همه مشکلات به کانونی منتقل شده است که از طریق اتحاد و ائتلاف ایالات متحده و متحدانش در منطقه از طالبان گرفته و جاهای دیگر برای ما درست می‌شود، از طریق همان کانال باید مسئله را حل کنیم. دقیقاً اگر بتوانیم تنش زدایی کرده و در سطح جهانی با تکیه بر تنش زدایی مشکل خودمان را با نظام بین‌المللی حل کنیم منافع ما اقتضاء می‌کند به دنبال چالش‌گرایی یا آرمان‌گرایی نباشیم بلکه عقلایی حرکت کنیم. برای حفظ پویایی جامعه باید تنش زدایی صورت بگیرد. در این حالت از طریق تنش زدایی با بازیگران نظام بین‌المللی ما می‌توانیم رقبای منطقه‌ای خودمان را خلع سلاح کنیم و کلمه «قدرتی» را که آقای دکتر سیف زاده در مورد ایران به کار بردند از حالت بالقوه به حالت بالفعل در بیاوریم. هنگامی که میان ما با ترکیه یا اعراب رقابت باشد ولی موضع‌گیری منطقه و نظام بین‌المللی خنثی باشد، ما می‌توانیم چالش این کشورها را چه هنگامی که قهرآمیز عمل می‌کنند و یا مسالمت‌آمیز پاسخگو باشیم. در عین حال اگر ما بتوانیم مشکلات خود را با نظام بین‌المللی حل کنیم خواه ناخواه تنش‌های منطقه‌ای کم می‌شود. این کشورها به خوبی می‌دانند تا موقعی که رابطه ما با دنیا و بازیگران بزرگ، تیره باشد می‌توانند برای ما چالش‌آفرینی کنند و ما در موضع ضعف هستیم. منافع ملی ما اقتضاء می‌کند تنش زدایی بشود و بعد وقتی مسائل در سطح بالاتری حل شد در منطقه هم می‌توانیم در صورت روپارویی بهتر برخورد کنیم. در عین حال بهتر این است که برای حل مشکلات خودمان وارد اتحاد و ائتلاف با منطقه بشویم. زمینه ائتلاف هم وجود دارد زیرا در همان حال که این سه ملت و یا این سه قوم با هم تضاد داشته و دارند ولی مسائل اساسی همانند مسائل فرهنگی و دینی این کشورها را با هم متحد می‌کند. ما این وجه انسجام را نباید فراموش کنیم. در واقع ماهیت نظام به گونه‌ای شده است که این کشورها را به صورت تخصصی درآورده است ولی ما می‌توانیم آن را به همکاری تبدیل کنیم به شرط

این که مشکلات امنیتی را حل کنیم و در ورود به نظام بین‌المللی مشکل نداشته باشیم، نقاط اشتراک ما بسیار است.

دکتر سیف‌زاده: مسئله‌ای که شما فرمودید دارای بُعد تئوریک است. جوامع ما را پاتری مونیال (پدرسالار جدید) و یا به عبارت ساده‌تر «رأس محور» در مقابل «قاعده محور» می‌گویند. تقریباً همه کشورهای منطقه رأس محور هستند یعنی قاعده بازی در بالا تعریف و بعد به پایین القا می‌شود. اگر وجود چنین چیزی را قبول کنیم و هیچ مورد استثنایی هم نباشد، در این حالت در رفتار ما قدری تناقض وجود خواهد داشت. یعنی اگر قبول کنیم همه کشورهای منطقه حالت رأس محور را دارند و در سطح داخلی حالت پدرسالار یافته‌اند، شاهد می‌کنیم که در ارتباط میان رفتار داخلی و خارجی نیز پاتری مونیال هستند. همه ما این را می‌دانیم و در قاعده بازی خودمان نیز آن را درک می‌کنیم ولی در عین حال سعی داریم برخلاف و ناقض رفتار خودمان و منطقه حرکت دموکراتیک بنمائیم. و به قاعده پل بزنیم. این تناقض فاقد کارایی است. زیرا به دلیل پدرسالار بودن نظام حتماً باید از بالا با آنها رفتار کرد. به تصور من این دو سه گروه مختلف ملی اگر بتوانند به آن درجه‌ای برسند که، همانطور که شعارش را می‌دهیم، وحدت کنند بسیار خوب است. ولی مشکل این است که صرفنظر از شعار وجود یک میلیارد و چهارصد میلیون مسلمان، گروه‌های مذهبی در بازی سیاسی درونی شرکت داده نمی‌شوند.

دکتر احمدی: منظور شما این است که تا وقتی مسئله پدرسالاری در داخل حل نشود حل مسئله دشوار خواهد بود؟

دکتر سیف‌زاده: وجود سیاست پدرسالاری مسائل را دچار تناقض می‌کند، حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای دارای حالت دموکراتیک از نهادهای قانونی برای حفظ موقعیت پدرسالاری استفاده می‌شود. در چنین جوامعی نقب زدن به توده‌های دموکراتیک امکان

ندارد به همین دلیل بسیاری از رهبران منطقه برای حفظ خودشان مجبور شدند به قدرتهای فرامنطقه نقب بزنند. البته ما در حرکت به سمت قدرتهای فرامنطقه ای نمی خواهیم مستهیل بشویم بلکه با درپیش گرفتن قواعد بازی و حفظ نُرמהا می خواهیم توانمند شویم. به نظر من می توان اصطلاح گفتگوی تمدنها را به همکاری تمدن ها و همزیستی فرهنگها مبدل کرد. لغت همزیستی به معنای آن است که نمی خواهیم خویشتن خویش را از دست بدهیم و مستهیل شویم.

دکتر باوند: من فقط می خواهم یک نکته را به گفته های آقای دکتر سیف زاده اضافه کنم. تا هنگامی که ما نتوانیم مسئله ساختار درونی خودمان را حل کنیم نمی توانیم با آگاهی و روشنی از امکانات و قواعد بین المللی استفاده کنیم. نظام فعلی سیاست خارجی ما عجیب است. ما در روند تنش زدایی با قدرتهای اصلی درگیر می شویم و لی از یک لبخند عوامل و دستیاران آنها به شعف در می آییم. این از پختگی ما نیست. ما به دنبال پدیده های بسیار کوچتری می گردیم که نقش حاشیه ای دارند.

دکتر احمدی: با تشکر از آقایان دکتر باوند، دکتر سیف زاده و دکتر ذوقی که در این

میزگرد شرکت کردند. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی